

## باز نویسی یک جنایت: ((تخت‌ها))

فریده ثابتی

از جمله جنایات بی‌شماری که رژیم جمهوری اسلامی در رابطه با زندانیان سیاسی زن انجام داده و همواره از آن صحبت می‌شود مساله تخت‌ها یا تابوت است. از زبان افراد متفاوتی آن را شنیده بودم. کسانی که خود مدتی را در آن گذرانده بودند و به دلایلی از جمله بازجویی مجدد آن را به پایان نبرده بودند. یا کسانی که آن را شنیده بودند و نقل می‌کردند. همواره این تمایل در من بود که این مساله به‌عنوان یکی از شکنجه‌های ویژه که شاید در تاریخ شکنجه هم ویژه باشد باید ضبط و ثبت شود.

بالاخره فرصتی دست داد تا با دوستی که از آغاز تا پایان آن‌را از سر گذرانده بود دیداری داشته باشم. می‌دانستم یادآوری چنین مساله‌ای برایش شکنجه دوباره خواهد بود اما چاره‌ای نبود. و این ماحصل این گفتگوست:

اوایل سال ۱۳۶۲ بود. در یک نقل و انتقال جدید عده‌ای از بچه‌های زندان اوین را به دلیل عدم رعایت مقررات به زندان قزل حصار منتقل کردند. در این زمان زندان زنان قزل حصار مرکب از چهار بند بود. بند ۳ بند توابعها بود و ۴ بند عمومی بود. بند ۷ بند موقت بود و بند ۸ که به‌مرور در اثر انتقال چپ‌ها به آن به بندچپ‌ها تبدیل گردید. عده‌ای از بچه‌های هوادار مجاهدین هم که توابع نبودند در این بند زندان خود را می‌گذرانند.

اوینی‌های منتقل شده را در سلول‌های در بسته نگهداشتند و اعلام کردند این‌ها ممنوع الصحبت هستند و کسی حق ندارد با آن‌ها حرف بزند. هم‌چنین اعلام شد که بعد از تاریکی باید سکوت مطلق حاکم باشد یعنی کسی حق حرف زدن ندارد. دیگر این‌که در این زمان ورزش کردن هم ممنوع گردید. گذشته از آن ورزش صبحگاهی هم ممنوع اعلام شد. از موارد دیگر مطرح شده در این زمان اجباری شدن گوش‌دادن به مصاحبه‌ها بود که در آغاز دلبخواه بود.

بحث بر سر رعایت یا رعایت نکردن مقررات در گرفت. عده‌ای موافق و عده‌ای مخالف آن بودند ولی جو غالب مخالفت با رعایت مقررات اعلام شده بود. مخالفان، مقررات را رعایت نمی‌کردند. این امر توسط توابعها که چشم و گوش رژیم در بند بودند و در سلول‌های مجاهدین زندگی می‌کردند به مسولین زندان گزارش می‌شد. اوایل فقط بعضی‌ها را تنبیه می‌کردند که شامل مشمت و لگد، سرپا نگهداشتن و رو به یوار ایستاندن بود که به این طریق اعمال می‌شد: حاجی داوود رئیس زندان می‌آمد و اسامی تنبیهی‌ها را اعلام می‌کرد و آن‌ها را به بیرون بند در هوای آزاد می‌برد. هوا سرد بود و آن‌ها چیزی برای گرم کردن خود نداشتند. برای باقی دست‌شویی یک پیت در اختیار آن‌ها می‌گذاشتند. هر از گاهی حاجی داوود به آن‌ها سر می‌زد و آن‌ها را زیر مشمت و لگد می‌گرفت. سپس حدود ساعت ۴ صبح آن‌ها را به بند باز می‌گرداندند. در بند ۸ قزل حصار شرایط زیر برقرار بود: در هر سلول

کوچک یک تخت سه طبقه قرار داشت. فضای باقی مانده باریکه راهی بود که جلوی تخت وجود داشت. در هر سلول بین ۲۵ تا ۳۰ نفر زندگی می‌کردند. روی تخت طبقه سوم قد بلندها می‌خوابیدند. آن‌ها پاهایشان را روی طنابی که بدو طرف دیوار بسته بودند قرار می‌دادند. تعدادشان پنج نفر بود. عده‌ای روی زمین می‌خوابیدند که پاهایشان را زیر تخت می‌گذاشتند. حدود شش نفر جلوی در، سر پا می‌ایستادند. خواب به صورت شیفتی بود. دست‌شویی سه نوبت در شبانه‌روز و حمام هفته‌ای یکبار بود. در بند توأب وجود نداشت. زندانیان مجاهد در بیرون از سلول‌ها زندگی می‌کردند، یعنی در همین بند بودند اما در سلول در بسته نبودند. جو غالب در بند عدم رعایت مقررات زندان بود اما بحث روی مواضع انجام نمی‌گرفت.

در آخرین شب حاجی رحمانی بچه‌ها را به بیرون بند برد و شروع به کتک زدن آن‌ها کرد. بچه‌ها از همدیگر حمایت می‌کردند و اعتراض می‌کردند که جانی‌ها چرا کتک می‌زنید؟ این امر آن‌ها را جری‌تر می‌کرد. فریادها بالا گرفته بود، حتی توأب‌ها هم نگران شده بودند و به بیرون آمدند. صبح حاجی بچه‌ها را به سلول برگرداند و گفت هر کس رعایت مقررات را می‌کند این طرف بایستد بقیه آن طرف. حدود ۹۹٪ در صف عدم رعایت مقررات ایستادند. حاجی آن‌ها را با کتک به زیر هشت برد. در آنجا با کابل و لگد به جان بچه‌ها افتاد و با پرسش درباره این‌که مقررات را رعایت می‌کنی یا نه؟ بچه‌ها به مکان جدیدی فرستاده شدند که به «تابوت» یا «تخت» مشهور شد. تخت‌ها از قبل آماده بودند. تخت‌ها عبارت از تخته چوب‌هایی بودند که با فاصله قرار گرفته بودند. در این فاصله یک نفر می‌توانست به صورت چهار زانو بنشیند. در آغاز همه چپ‌ها در کنار هم قرار داشتند اما هیچ‌کس نمی‌دانست چه باید کرد. بچه‌ها که دائماً با چشم بند و چادر و چهار زانو در تخت‌ها نشسته بودند با مورس با هم تماس می‌گرفتند، توأب‌ها که کار مراقبت را انجام می‌دادند اسامی آن‌ها را یادداشت می‌کردند و به حاجی می‌دادند. روحیه‌ها بسیار بالا بود و کتک‌خوردن‌های مداوم در آن تاثیری نداشت. نصف شب حاجی داود می‌آمد و با کتک همه را از خواب بیدار می‌کرد. کار کتک زدن البته در تمام مدت جریان داشت. کتک‌زدن‌ها گاه عمومی و گاه موردی بود. زمان استفاده از دست‌شویی بسیار کوتاه بود و توأبی به نام زهره آن را کنترل می‌کرد. در آغاز به نظر می‌آمد که خود آن‌ها هم نمی‌دانند چه کار می‌خواهند بکنند. بعد از حدود یک‌ماه بچه‌های مجاهد را آوردند و با چپ‌ها به صورت یک در میان نشاندهند تا جلوی ارتباط را بگیرند. تدریجاً ارتباطات به دلیل لو رفتن‌ها کمتر شد. و تمام سعی معطوف به حفظ مقاومت در برابر این فشار مداوم گردید. اعلام شد از ساعت ۷ صبح تا ۹ شب کسی حق خوابیدن ندارد. بعد یک ساعت ظهر به آن اضافه شد. در تمام مدت به جز زمان اذان، قرآن با معنی و تفسیر پخش می‌شد. حاجی مرتب کتک می‌زد و سخنرانی می‌کرد. می‌گفت جمهوری اسلامی این‌گونه است. باید شما به اسلام برگردید، دیگر مساله ما فقط رعایت قوانین و مقررات نیست. سیاست شلاق و شیرینی را به کار می‌برد. گهگاه بعضی را به بیرون از سالن تخت‌ها می‌برد و به نرمی با آن‌ها صحبت می‌کرد، پند می‌داد و می‌گفت آخر چرا شما این‌طور رفتار می‌کنید؟ رهبران‌تان بریدند و مصاحبه کردند. چرا عمر خود را در اینجا تلف می‌کنید؟ بروید بیرون، بروید دانشگاه و درس بخوانید. ببینید خانواده‌تان چه می‌کشند؟ آن‌ها گریه می‌کنند و... در پاسخ بچه‌های چپ دوگونه جواب می‌دادند. بعضی می‌گفتند ما با شما حرفی نداریم و بعضی دیگر می‌گفتند ما مارکسیسم را قبول داریم که این موضع‌گیری در اقلیت قرار داشت.

سکوت مطلق و بی‌حرکتی و شنیدن مداوم قران و کتک‌خوردن‌ها و عدم آگاهی از این‌که چه پیش خواهد آمد، تدریجا مقاومت را در هم می‌شکست و به‌این طریق بود که بریدن‌ها آغاز شد. مصاحبه‌هایی که قبلا در زندان توسط بریده‌ها انجام گرفته بود مرتب از بلندگو پخش می‌شد. در شرایط سکوت و تنهایی و فشار، شنیدن مصاحبه‌ها دردناک بود. آن‌ها در مصاحبه چیزهایی را به خود نسبت می‌دادند که واقعیت نداشت. در یک‌دوره از مصاحبه‌ها می‌گفتند ماها کثیف بودیم، به‌خاطر رابطه با پسرها به فعالیت سیاسی می‌پرداختیم، ما انحراف جنسی داشتیم و از این قبیل. در یک دوره دیگر قدرت طلبی رهبران گروه‌ها مطرح می‌شد و این‌که آن‌ها خودشان به خارج فرار کرده‌اند و ما هواداران به زندان افتاده‌ایم، گویی که همه می‌بایست می‌ماندند و از مراسم جمهوری اسلامی در زندان‌ها بهره می‌بردند. تکرار این مطالب مغز انسان را در منگنه قرار می‌داد و می‌توانست ایجاد تزلزل کند چرا که هیچ محرک دیگری وجود نداشت.

### چگونگی گذران اوقات در تخت‌ها:

از صبح تا شب رادیو برنامه پخش می‌کرد که برای بچه‌ها جالب بود. چون در زمینه‌های مختلف اطلاعاتی می‌داد و می‌شد به آن‌ها فکر کرد و بخشی از زمان را پر نمود. در مصاحبه‌هایی که پخش می‌شد توابع گاه مسائل تئوریک را مطرح می‌کردند که سوا از تحلیل آن‌ها فاکت‌هایی بود که می‌شد به آن پرداخت و در باره‌شان اندیشید. در ماه رمضان حاجی رحمانی مرتب به سالن می‌آمد و به‌زعم خود سخنرانی می‌کرد و می‌گفت بهار هم گذشت، تا کی می‌خواهید در اینجا بنشینید؟ سپس بچه‌ها را به مهمانی لگدهایش دعوت می‌کرد که می‌توانست آدم سالم را از پا درآورد ولی برای بچه‌ها که ماه‌ها بود در یک مکان چهار زانو و بی‌حرکت نشسته بودند، مثل ورزشی بود که گرفتگی عضلات را بر طرف می‌کرد و اگر حاجی می‌دانست که این لگدها چه اثری دارد مسلما شیوه ای دیگر برای شکنجه انتخاب می‌کرد.

بعد از گذشت سه ماه مصاحبه‌های بچه‌های بریده تخت‌ها آغاز شد. از صبح شروع به تبلیغات جنگ روانی می‌کردند: فکر می‌کنید امشب چه کسی برای مصاحبه خواهد آمد؟ چه چیزهایی را خواهد گفت؟ دیگر رژیم مساله‌اش مسلمان شدن یا قبول مقررات نبود، می‌خواست آن‌ها را درهم بشکند، چنان شکستنی که دیگر امکان ترمیم پیدا نکند، و به موجودی بی‌هویت و بی‌انگیزه تبدیل گردد. شب بچه‌ها برای مصاحبه می‌آمدند شنیدن صدای دوستی که با تو سال‌های سخت زندان را سرکرده بود، فشارهای بی‌شماری را از سرگذرانده بود، به مقاومت معروف بود همیشه در نوک تیز حملات قرار داشت و خم به ابرو نمی‌آورد ولی اکنون چنان درهم شکسته و مچاله شده بود که نمی‌شد آن را باور کرد، این امر از رنج شکنجه جسمی، بی‌حرکتی مداوم و درد وحشتناکی که در بند بندهای بدن‌مان می‌دوید و روان را می‌کاوید وحشتناک‌تر بود. آن‌ها به‌دروغ چیزهایی می‌گفتند که بیشتر به هذیان بیماران روان‌پریش شباهت داشت. می‌گفتند من کسی جز یک موجود دنباله‌رو نبودم، چیزی نمی‌فهمیدم و هر چه به‌من القا می‌شد انجام می‌دادم اما اینجا در تخت‌ها با گوش فرا دادن به آوای ملکوتی قران به‌خود آمدم به فطرتم برگشتم، دگرگون شدم و به خدا نزدیک گردیدم، عده‌ای دیگر داشتن روابط جنسی با پسرها را دلیل پیوستن خود به فعالیت سیاسی اعلام می‌کردند.

به‌مرور تعداد مصاحبه‌ها زیاد شده بود و این نشان می‌داد که چگونه مرزهای تحمل افراد در هم می‌شکند و توانایی ادامه وضعیت برای‌شان ناممکن می‌گردد. به‌رحال انسان ملغمه‌ای

از گوشت و خون و استخوان است و از نظر فیزیولوژیکی توان محدودی دارد اما فکر کردن به چنین مساله‌ی بدیهی‌ای می‌توانست خود شکننده باشد. در اینجا جسم پاسخ‌گویی نمی‌کرد. تحت تاثیر فضای ایجاد شده بسیاری از بچه‌ها به شوک‌های روانی دچار می‌شدند. از قبیل گریه‌ها و خنده‌های هیستریک که به بی‌حال شدن می‌انجامید. تیمارداری این افراد به امتیازی برای توابع تبدیل شد تا با کار بیشتر روی این افراد روند بریدن شان را تسریع کنند و آن را به نام خود به ثبت برسانند.

برای ایجاد فشار روانی بیشتر اندک امکان حرف‌زدن را هم محدودتر کردند. دیگر برای بردن توالت با تلنگر دست به پشت زندانی اعلام می‌شد که بی‌آید بدون رد و بدل‌کردن کلمه‌ای. اما دائما از بلندگو سخنرانی‌های مذهبی از جمله سخنرانی‌های بهشتی و مطهری پخش می‌شد. فشار شدید روانی و فضای ایجاد شده روی بعضی از بچه‌ها تاثیر می‌گذاشت و آن‌ها مصاحبه را قبول می‌کردند. بعدها بعضی می‌گفتند که واقعا در آن مقطع مذهبی شده بودند. بعضی می‌گفتند نمی‌دانند چه اتفاق افتاد ولی آن‌ها دنبال جو راه افتاده بودند مثل اپیدمی یک بیماری که گسترش پیدا می‌کند.

در اوج بریدن‌ها جو آرامش بیشتری پیدا کرد. کتک‌زدن‌ها قطع گردید. هیچ‌کس با دیگری کاری نداشت. تماس‌ها قطع شد. همه به‌خود مشغول بودند و در حال تصمیم‌گیری. حاجی رحمانی دوباره سیاست شیرینی را بعد از شلاق به‌کار می‌برد. مهربان شده بود و نصیحت می‌کرد. توابعان هم وارد عمل شدند. با دوستان سابق خود صحبت می‌کردند و می‌گفتند حیف است این جا بمانی و بر خود جفا کنی. کاری ندارد بیا الکی چیزهایی بگو و خود را خلاص کن. آن‌ها با خانواده‌ها که مرتب به قزل می‌آمدند اما ملاقاتی در کار نبود - صحبت می‌کردند اما خانواده‌ها حرف توابع را قبول نمی‌کردند.

شرط رها شدن از این شرایط گسترش یافته بود و به اعلام مسلمانی، تک نویسی از دوستان به‌طور مشروح و با ذکر همه جزئیات و علایق و احساسات و نظرات و ریزه کاری‌ها تبدیل شد. چیزی که خود افراد بریده برای نشان دادن صداقت خود به آن دست زدند و دوستان سابق خود را به زیر ذره بین بردند. حاجی رحمانی از این اطلاعات استفاده می‌کرد و بچه‌ها را به زیر فشار بیشتر می‌برد. به مرور و در اواخر این دوره بچه‌ها را از نظر پزشکی مورد مواظبت قرار می‌دادند. بدین معنی که با بالا بردن فشار روانی، فشار فیزیکی را کمتر می‌کردند تا محرک‌های روانی امکان تاثیر بیشتری داشته باشند.

یکبار لاجوردی با تعدادی پاسدار برای بازدید آمد. او شروع به فحاشی کرد که خوب ماندید، ما شما را به جرم شورش در زندان اعدام می‌کنیم. بعد از رفتن لاجوردی، حاجی می‌گفت او برای اعدام آماده بود اما من مانع شدم و گفتم این کار لازم نیست. جو اینجا طوری است که این‌ها همه خواهند برید.

۹ ماه گذشته بود. ۹ ماه در یکجا نشستن، با چادر و چشم بند نشستن، در زیر بمباران تبلیغات خرد کننده بودن، با درد حاصل از بی‌حرکتی که در بند بند بدن می‌پیچید و با درد توانفرسای درهم شکستن بهترین دوستان و تبدیل شدنشان به ابزار سوءاستفاده رژیم، بودند کسانی که نه تنها زیر و بم اندیشه‌های خود را برای رژیم شکافتند، بلکه درباره‌ها نفر از دوستان سابق خود تک‌نویسی کردند.

بعد از نه ماه، یکروز تخت‌ها را جمع کردند و همه افراد باقی‌مانده را به قرنطینه بردند. از صد و بیست نفر اولیه، سی نفر باقی مانده بود. در آنجا نمایندگان منتظری به‌دیدن ما آمدند. می‌پرسیدند چه بر سر شما آورده‌اند. آن‌ها تنها بودند و مایل بودند ما از حاجی

داود در نزد آن‌ها بدگویی کنیم. به‌نظر می‌آمد در دوره تغییر جو هستیم، ما می‌گفتیم خودتان بهتر می‌دانید در این جا چه می‌گذرد یا چه گذشته است. موضع ما این بود که ما با ماموران رژیم حرفی برای گفتن یا موردی برای اعتماد به این یا آن جناح حاکمیت نداریم اما بچه‌های مجاهد همه چیز را برای‌اشان بازگو کردند. وضع زندان تغییر کرد، به جای حاجی رحمانی میثم رئیس زندان شد. رفتارش به نسبت حاجی داود خوب بود اما جو حاکم طور دیگری بود. ما دوستان خود را از دست داده بودیم. به تنهایی خو گرفته بودیم. به دلیل خراب شدن دیوار اعتماد در اثر تکنویسی‌ها، هر کس تنها با خود بود و تنها قدم می‌زد، بعضی‌ها روانی شدند از جمله یکی از مجاهدین که مرتب گزارش می‌داد. مجاهدین با هم بودند. از صد نفر چپ حدود ۱۰ نفر باقی مانده بودند. بعضی‌ها فقط تعهد رعایت مقررات را داده بودند، حدود پنج نفر هیچ چیزی را قبول نکردند.

بعد از دو ماه ما را به بند ۷ منتقل کردند، بندی که رعایت قوانین و مقررات زندان را قبول داشت. هنوز جو متشنج بود. کسی با ما حرف نمی‌زد. آن‌ها باور نمی‌کردند که جو زندان تغییر کرده است. در بند هم مثل تخت‌ها جو ارباب حاکم بود. بعضی را هم به بند ۲ یعنی بند توابع بردند. آن‌جا هم تغییر کرده بود دیگر مساله نجس و پاکی رعایت نمی‌شد. دوستان سابق که بریده بودند و تواب شده بودند، با مهربانی سعی می‌کردند خود را دوباره نزدیک کنند و نفوذ نمایند. تئوریک‌ها که برگشته بودند، کار خود را توجیه می‌کردند. جوان‌ترها می‌گفتند ما نتوانستیم تحمل کنیم و نکشیدیم، همه شوکه شده بودیم. ما سعی می‌کردیم مقاومت کنیم.

همه را به چشم پزشکی بردند، شماره عینک‌ها حداقل یک درجه بالا رفته بود. ملاقات‌ها آغاز شد. واکنش خانواده‌ها جالب بود، پدر یکی از تواب شده‌ها به دخترش اعلام کرد که دیگر به ملاقاتش نخواهد آمد. او گفت من آن دخترم را دوست داشتم نه ترا که تواب شدی. در این نه ماه ما یاد گرفتیم که خود به تنهایی به تجزیه و تحلیل مسایل بپردازیم. برای خودمان برنامه بریزیم که راجع به چه چیزهایی فکر کنیم. من به خیلی چیزها فکر می‌کردم. با خود می‌گفتم آیا اگر ما قدرت را به دست بگیریم می‌توانیم به این‌گونه عمل کنیم؟! به جنگ قدرت در سازمان‌ها، به حاکمیت استالینیسم در آن‌ها و درباره این‌که چگونه باید بعدها عمل کرد فکر می‌کردم.

Dialog

Postamt 1 / Postlagernd

04109 Leipzig / Germany

**گفتگوهای زندان ویژه اینترنت**

Email: [dialogt@web.de](mailto:dialogt@web.de)

Internet: <http://www.dialogt.net>